

## تحلیلی بر مبانی نظری ترجمه جدید یولیسز

علی خزاعی فر

سال گذشته ترجمه جدیدی از جلد اول رمان یولیسز اثر جیمز جویس به قلم خانم اکرم پدرام‌نیا بدون سانسور و به صورت رایگان در اینترنت منتشر شد. این کتاب را سالها پیش منوچهر بدیعی ترجمه کرده ولی به دلایلی که شرح آن مفصل است فقط بخش کوتاهی از آن منتشر شده است. بحث درباره کیفیت ترجمه جدید را به وقتی دیگر موکول می‌کنیم. در این مقاله، از دیدگاه ترجمه‌شناسی، صرفاً به بررسی مبانی نظری مدنظر مترجم در ترجمه این اثر سترگ می‌پردازیم. این مبانی نظری از مصاحبه مترجم با «رادیو فردا» گرفته شده است.

- سخن مترجمان درباره روش ترجمه‌شان را چند گونه می‌توان تفسیر کرد، از جمله:
- آنچه مترجمان در مقام نظر می‌گویند مبنای قابل دفاعی ندارد و لاجرم سخن آنها بر کیفیت ترجمه‌شان تأثیر منفی گذاشته است؛
  - آنچه مترجمان در مقام نظر می‌گویند مبنای قابل دفاعی دارد ولی سخن آنها با آنچه در عمل انجام داده‌اند مغایر است.

چه زمانی سخن مترجم مبنای قابل دفاعی ندارد؟ زمانی که سخن مترجم حاوی تناقض باشد و یا زمانی که سخنش، بنابر آنچه از مطالعات ترجمه می‌دانیم، ناقض یکی از اصول شناخته‌شده ترجمه باشد. تناقض وقتی پیش می‌آید که، برای مثال، مترجم می‌گوید هم به متن اصلی وفادار است و هم به خواننده ترجمه، حال آنکه ما می‌دانیم که در عمل چنین ادعایی تحقق‌پذیر نیست؛ چون وقتی که بین این دو وفاداری، تعارضی پیش می‌آید، مترجم به ناچار به یک سو میل می‌کند. یا وقتی که می‌گوید متن اصلی را با چند ترجمه مقابله کرده است؛ اگر هر ترجمه روایتی از متن اصلی باشد چگونه می‌توان به چند روایت

استناد کرد تا به معنی متن اصلی رسید؟ یا وقتی که می‌گویید ترجمه‌اش درمقایسه با متن اصلی از زیبایی یا تأثیر یا درجه دشواری مشابهی برخوردار است. این مشابهت را چگونه می‌توان سنجید؟

و اما مواردی که سخن مترجم، بنابر آنچه از مطالعات ترجمه می‌دانیم، ناقض یکی از اصول شناخته‌شده ترجمه است. ابتدا لازم است به این سؤال پاسخ دهیم که آیا اساساً در ترجمه «اصل» داریم؟ جواب بنده این است که بله. «اصل» داریم. در اینجا به اختصار به چند اصل اشاره می‌کنم:

- ترجمه در خلاء صورت نمی‌گیرد بلکه لزوماً مخاطبی دارد و این مخاطب از جمله عواملی است که گرایش مترجم به این سو یا آن سو را تعیین می‌کند؛
- ترجمه، در شکل متعارف آن، تداخل زبانی را نمی‌پذیرد؛ بلکه براساس قابلیت‌های بالفعل زبان مقصد و با به‌فعلیت‌درآوردن خلاقانه قابلیت‌های بالقوه زبان مقصد نوشته می‌شود؛
- ترجمه صددرصد برابر با اصل وجود ندارد؛ از قول جیمز جویس نقل شده است که «در جهان هیچ چیز نیست که ترجمه‌ناپذیر باشد». این سخن را اگر درست بپنداریم به‌ناچار باید آن را با شرط نسبیّت بپذیریم. ترجمه‌ها نسبت به متن اصلی دورتر یا نزدیک‌تر هستند، ولی هیچ‌گاه خود متن اصلی نیستند. حتی اگر به تصدیق مخاطبان، ترجمه از نظر کیفی از متن اصلی بهتر هم باشد باز متن اصلی و ترجمه دو چیز مختلف‌اند؛
- در خلال ترجمه، به دلیل تفاوت ذاتی میان زبان‌ها و فرهنگ‌ها، تغییراتی در ترجمه رخ می‌دهد. این تغییرات از اراده مترجم خارج است. فقط کم‌وکیف این تغییرات است که در کار مترجمان مختلف متفاوت است.

اگر مترجمی با مبانی نظری نادرست اثری را ترجمه کند چه اتفاقی می‌افتد. نمی‌تواند همه توان زبانی خود را به نمایش بگذارد؛ یا نمی‌تواند همه توان مادری‌اش را به کار بگیرد؛ یا نمی‌تواند به زبان مادری‌اش وفادار بماند؛ یا نمی‌تواند متنی بنویسد که از حیث زیبایی زبان و انسجام شباهتی به متن اصلی داشته باشد. هر ترجمه بد، مصداقی از این سخن است و تأییدی بر این سخن همیشگی ما که مترجم لازم است، آگاهانه یا ناآگاهانه،

نظریه مشخص و منسجمی درباره روش کارش داشته باشد وگرنه در عمل کارش به تناقض و نایکدستی می‌کشد.

اکنون حالت دوم را بحث می‌کنیم. آنچه مترجم در مقام نظر ادعا می‌کند و مبنای قابل دفاعی هم دارد با آنچه که در عمل انجام داده مغایر است. دلیل این ادعا و این مغایرت روشن است. مترجم ادعایی می‌کند که موردپسند مخاطب و منتقد است ولی در عمل فاقد توانایی زبانی لازم برای تحقق بخشیدن به ادعای خویش است. اینجا هم مصادیق زیاد است. مثل زمانی که مترجم ادعا می‌کند اثر را برای مخاطبی خاص ترجمه کرده است ولی زبان ترجمه او در عمل چنین چیزی را نشان نمی‌دهد.

حال با توجه به مقدمه فوق، سخن مترجم یولیسز را درباره روش ترجمه‌اش بررسی می‌کنیم. ایشان درباره تفاوت ترجمه یولیسز با ترجمه دیگر آثار ادبی چنین می‌گوید:

راستش ترجمه یولیسز جیمز جویس با ترجمه بسیاری از آثار دیگر جهان متفاوت است و نمی‌توان با تکیه بر سواد دو زبان و شناخت قابل قبول دو فرهنگ و حتی دیگر آثار نویسنده به آسانی ترجمه‌اش کرد. از پیش شرط‌های ترجمه این اثر مطالعه متون بسیار است، از جمله آثار هومر، کمدی الهی دانته آلیگیری، کل آثار شکسپیر و بعضی از متون ادبی ایرلند، اسکاتلند، آثار فلاسفه‌ای مانند ارسطو، ابن‌رشد، ابن‌میمون... و آثار علمای مذهب کاتولیک. شناخت نسبی ساختار زبان انگلیسی ایرلندی از ضرورت‌های مهم است وگرنه در جاهای متعددی از ترجمه ممکن است به درک اشتباهی برسید یا لحن کلام را به‌درستی منتقل نکنید.

آیا این سخن در باه ترجمه سایر متون صدق نمی‌کند؟ آیا سایر متون ارجاعات مذهبی، فرهنگی یا اسطوره‌ای ندارند؟ آیا ارجاعات متون دیگر به‌قدر ارجاعات یولیسز اهمیت ندارد؟ آیا در سایر متون درک لحن نویسنده مهم نیست؟ آنچه یولیسز را متفاوت می‌کند کثرت ارجاعات است نه صرف وجود ارجاعات. میزان ارجاعاتی که یولیسز به سایر کتاب‌ها می‌دهد بسیار زیاد است ولی در متون مهم ادبی و غیرادبی دیگر هم به نسبت کمتر ارجاعات وجود دارد و درک و انتقال درست آنها هم به همان اندازه اهمیت دارد. مترجم در جای دیگر می‌گوید:

یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های ترجمه من وفاداری جدی است به سبک و سیاق، تکنیک‌های تجربی نویسنده، زبان و صنایع ادبی و شیوه روایت، جناس‌های خطی و آوایی، انسان‌نگاری، گویش‌های محلی و بسیاری نکات جزئی دیگر. به عبارت دیگر، دقت و وسواس خاصی در ترجمه هر کلمه و جمله این اثر به کار رفته. حتی اگر در متن اصلی از کلمه‌ای منسوخ یا محاوره آن دوره استفاده شده آن را با کلمه‌ای منسوخ و حدوداً محاوره همان دوره در فارسی جایگزین کرده‌ام. بخش‌هایی را که به تقلید از دوره‌های متفاوت متون کهن انگلیسی نوشته شده با استفاده از سبک نگارش کهن فارسی در دوره‌های متفاوت ترجمه کرده‌ام، پیچیدگی‌های زبانی را دست‌نخورده به زبان مقصد منتقل کرده‌ام، واژه‌ها و ابرواژه‌های برساخته جویس را در زبان فارسی بازآفریده‌ام و حتی کوشیده‌ام در رعایت علائم سجاوندی که با اصول علائم سجاوندی در زبان انگلیسی هم‌خوانی ندارد، به متن اصلی وفادار باشم. جمله‌ها و عبارت‌های پیچیده در متن اصلی ساده نشده، بلکه برای دستیابی به مفاهیم آن‌ها در بخش پی‌نوشت‌ها و با استفاده از دیدگاه‌های اساتید و جویس‌شناسان و ذکر منابع دقیق شرح داده شده است. به این ترتیب، در خود متن، از خواننده فرصت تعمق، تفحص و کشف دریغ نشده است. روی هم رفته، تمام سعی‌ام این است که خواننده فارسی این اثر با متن به همان شکلی روبه‌رو شود که خواننده انگلیسی آن را تجربه می‌کند.

مترجم می‌گوید به سبک جویس متعهد بوده است. در شماره‌های پیشین مجله، مفصل درباره سبک صحبت کرده‌ایم. سبک به زبان ساده عبارت است از نحوه انتخاب واژگان و نشان دادن آنها کنار یکدیگر. با این تعریف، فقط در محدوده یک زبان است که می‌توان درباره سبک متنی یا نویسنده‌ای صحبت کرد، چون واژگانی که نویسنده انتخاب می‌کند و کنار هم قرار می‌دهد در نظام همان زبان ارزش سبکی پیدا می‌کنند؛ این واژگان با واژگانی که نویسنده انتخاب نکرده سنجیده می‌شوند. اگر معادل‌های قاموسی واژگان نویسنده را در زبانی دیگر کنار هم بگذاریم سبک نویسنده ساخته نمی‌شود. به عبارت دیگر، سبک نویسنده را نمی‌توان «منتقل» کرد، باید «بازآفرینی» کرد و بازآفرینی سبک محتاج توانایی خارق‌العاده در زبان مقصد و مستلزم خلاقیت و تغییرات است؛ وگرنه چنانکه گفته شد مترجم متنی می‌نویسد که شباهت‌های صوری با متن اصلی دارد ولی ارزش سبکی یکسانی ندارد. اگر کلمه‌ای از متن کتاب مقدس را با کلمه‌ای از فارسی باستان جایگزین کنیم می‌توانیم بگوییم که برابری سبکی ایجاد کرده‌ایم؟ اگر

معادل‌های قاموسی یک ترکیب واژگانی را کنار هم قرار بدهیم می‌توانیم بگوییم این دو ترکیب واژگانی از حیث سبکی هم ارزند؟ متن اصلی و ترجمه وقتی ارزش سبکی یکسانی دارند که بشود آن دو متن را با صفاتی مشابه در دو زبان مبدأ و مقصد توصیف کرد. معمولاً وسواس مترجم در حفظ شباهت ساختاری و واژگانی به متنی منجر می‌شود که از منظر فارسی ارزش سبکی ندارد و باسبک نویسنده هم هم‌ارز نیست. نمونه این قبیل ترجمه‌ها هم در فارسی کم نیست. برعکس، ترجمه احمد کریمی حکاک از تام جونز ترجمه‌ای است که می‌تواند ادعای برابری سبکی با متن اصلی بکند. متأسفانه برخی مترجمان از کلمه سبک سوءاستفاده کرده‌اند تا فقدان خلاقیت و ذوق و توانایی زبانی خود را بیوشانند. به قول حافظ، خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست / پرده‌ای بر سر صد عیب نهران می‌پوشم.

مترجم می‌گوید: «جمله‌ها و عبارت‌های پیچیده در متن اصلی ساده نشده، [...] روی هم‌رفته، تمام سعی‌ام این است که خواننده فارسی این اثر با متن به همان شکلی روبه‌رو شود که خواننده انگلیسی آن را تجربه می‌کند.» در اینجا دو مسئله بسیار مهم مطرح می‌شود: یکی ساده‌نکردن زبان جوینس و حفظ پیچیدگی آن و دیگری قائل شدن به این امکان که خواننده فارسی‌زبان و خواننده انگلیسی‌زبان جوینس به یک شکل با متن اصلی روبرو شوند. در مورد مسئله اول، جواب روشن است. جوینس را نباید ساده یا تفسیر کرد. مرز ساده‌سازی و تفسیر و ترجمه کم‌ویش روشن است. آنچه روشن نیست این است که حفظ جمله‌ها و عبارت‌های پیچیده نویسنده به چه روش و به چه قیمت؟ و برای حفظ این پیچیدگی چقدر دانش و خلاقیت زبانی و انجام تغییرات لازم است؟ مترجم نباید ذهنش فقط درگیر این مسئله باشد که می‌خواهد اثر نویسنده‌ای را ترجمه کند. باید به این مسئله فکر کند که می‌خواهد اثر آن نویسنده را به فارسی ترجمه کند. مترجم متون مقدس و متون فلسفی و متون کلاسیک هم این نکته را در انتخاب‌های خود لحاظ می‌کند و گرنه کارش صرفاً انتقال مکانیکی واژه‌ها به فارسی خواهد بود. واژه‌های دو زبان نه سماتیک یکسانی دارند و نه میل ترکیب یکسان با واژه‌های دیگر. ترجمه به یک زبان مستلزم رعایت حدود مرز آن زبان است و گرنه «ترجمه با تداخل زبانی» با تعریف ترجمه مغایر است. برخی مترجمان، که گویی برای زبان نویسنده تقدس قائلند، تصور می‌کنند فارسی حدود مرزی ندارد. فارسی را به طرز مضحکی کش می‌دهند تا بتواند زبان

نویسنده را در خود جای دهند. گاهی این ساده‌انگاری صرفاً نتیجه ناتوانی مترجم است و بنیادی نظری ندارد. ولی گاهی هم مترجم به غلط خیال می‌کند که دارد به فارسی خدمت می‌کند؛ حال آنکه همین مترجم وقتی خودش اثری تألیف می‌کند حواسش هست که از مرزهای فارسی خارج نشود. اگر در ترجمه با زیرپا گذاشتن مرزهای فارسی به فارسی خدمت می‌کنیم چرا در تألیف چنین نمی‌کنیم؟

و اما در مورد مسئله دوم؛ یعنی قائل شدن به این امکان که خواننده فارسی‌زبان و خواننده انگلیسی‌زبان جویس به یک شکل با متن اصلی روبرو شوند. در اینجا فرض مترجم بر این است که هرکجا خواننده انگلیسی‌زبان با مشکل روبرو می‌شود خواننده فارسی‌زبان هم با مشکل روبرو می‌شود. این فرض از اساس باطل است؛ چون این دو خواننده، دو زبان و دو فرهنگ متفاوت دارند و از آن گذشته چطور می‌شود فهمید که خواننده انگلیسی در کجا با مشکل روبرو می‌شود؟ برای مثال، خواننده انگلیسی‌زبانی که ایرلند را می‌شناسد، مخصوصاً اگر مسیحی کاتولیک هم باشد، چگونه با خواننده فارسی‌زبانی که چنین زمینه فکری و دینی ندارد، دانش زبانی و فرهنگی یکسانی دارد؟ اصلاً چه نیازی است که مخاطب فارسی و انگلیسی را یکسان فرض کنیم؟ در جای دیگر مترجم می‌گوید:

پیش از هر چیز باید بگویم اگر جویس می‌خواست، این همه زحمت و مشقت را تحمل نمی‌کرد و یولسبز را روان و خوش‌خوان می‌نوشت و احتمالاً لازم نبود به قول خودش «سیصد سال از وقت فرهیختگان» به کشف و درک پیچیدگی‌های آن بگذرد. در مورد آثار جویس، به‌ویژه یولسبز، ترجمه آزاد یعنی تحریف اصل اثر. برای مثال، مترجم آلمانی این اثر، هانس وُلشلاگر، تا اندازه‌ای کوشیده است پیچیدگی‌های متن را برای خواننده آلمانی‌زبان ساده کند. اگرچه این ترجمه از جنبه‌های گوناگون مقبول است، مورد نقد شدید جویس‌شناسان واقع شد.

با این استدلال کلیشه‌ای در بیان مترجمان آشنا هستیم: «اگر نویسنده می‌خواست این مطلب را طور دیگری بگوید، طور دیگری می‌گفت.» معمولاً این استدلال وقتی بیان می‌شود که جمله مترجم از نظر زبان فارسی نامقبول است. محک سنجش هر جمله مترجم زبان فارسی است. هیچ جمله‌ای که در فارسی مقبول نباشد مقبول نیست و با هیچ

استدلالی، از جمله تقدس متن، عظمت نویسنده و جز آن، نمی‌توان آن را مقبول دانست. ترجمه محدود به قابلیت‌های زبان مقصد و امری نسبی است. جز این هرچه هست بی‌راه رفتن و بی‌راه سخن گفتن است. یا تعریف ما از ترجمه مخدوش است یا بر زبان مادری خود تسلط لازم را نداریم.

مترجم ترجمه را به روشی غیر از آنچه خود انجام داده است، ترجمه «آزاد» و «تحریف‌شده» می‌داند و فقط روش خود را روش درست می‌داند و می‌گوید «ترجمه روان، که می‌تواند نقطه قوت و برجسته بسیاری از آثار ترجمه باشد، در مورد یولیسز از نقاط ضعف مترجم به‌شمار می‌آید.» و نیز می‌گوید ترجمه آزادتری که از یولیسز به آلمانی شده اگرچه «از جنبه‌های گوناگون مقبول است، مورد نقد شدید جویس‌شناسان واقع شده است.» مگر فقط یک شکل ترجمه وجود دارد و آن ترجمه‌ای است که مورد قبول «جویس‌شناسان» واقع شود؟ مگر ترجمه جویس را قرار است فقط «جویس‌شناسان» بخزند و بخوانند؟ در همین اروپا مگر ترجمه‌های مکرر و متعدد از دن کیشوت یا کتاب مقدس وجود ندارد؟ چرا نشود ترجمه‌ای متفاوت از آنچه خواسته «جویس‌شناسان» است انجام داد؟ در اینجا خواننده چه نقشی دارد؟ زبان مقصد چه نقشی دارد؟ چرا نشود از دریچه زبان فارسی به متن اصلی نگاه کرد؟ چرا خواننده اهمیتی ندارد و فقط نویسنده است که اهمیت دارد؟ اگر مترجم هیچ اعتباری برای خواننده قائل نشود، چرا خواننده باید کتاب او را بخواند؟ اگر ترجمه نخبه‌گرایانه مورد تأیید جویس‌شناسان قرار است به فارسی اجحاف کند، چرا باید چنین ترجمه‌ای صورت بگیرد؟ خاطر هست مترجمی کتاب داتته را با توضیحات بسیار به فارسی ترجمه کرد و از ایتالیا جایزه گرفت. ای کاش این جایزه به خاطر ارزش ادبی این ترجمه بود. آن توضیحات هم هرچند زیاد بود و مبتنی بر تحقیق گسترده، ولی توضیحات جای ترجمه را نمی‌گیرد، کمااینکه آن ترجمه هم به فراموشی سپرده شد. اگر یولیسز یک اثر ادبی است، ترجمه آن هم باید قبل از هرچیز یک اثر ادبی باشد و ادبی بودن اثر در زبان آن باید نمود یابد، به تصدیق اهل زبان. در پایان برای اینکه خوانندگان با زبان ترجمه خانم پدرام‌نیا آشنا بشوند نمونه‌ای از ترجمه را بدون توضیحات مترجم نقل می‌کنیم.

### بخش آغازین ترجمه یولیسز، به قلم خانم اکرم پدramنیا:

باک مالِگن گوشتالو و شکوهمند کاسه کف صابون به دست، با ریش تراش و آینه‌ای که صلیب‌وار در آن گذاشته بود، از سر پله بیرون آمد. ربدو شامبر زردرنگی با کمر بند باز، در نسیم ملایم صبحگاهی، پشت سر او، ملایم برپاداشته شده بود. کاسه را بالا نگه داشت و آواز داد: — اینترویوی بو اد آلتری دای.

مکث کرد و از پله های تاریک ماریچ به پایین چشم دوخت و بادرشتی فراخواند:

— بیا بالا کِنج! بیا بالا، یسوعی ترسو!

موقر پیش آمد و از سکوی گرد جایگاه توپ بالا رفت. عقب گرد کرد و باوقار، برج، زمین پیرامون و کوه‌هایی را که بیدار می‌شدند، سه بار تبرک داد. سپس چشمش به استیون ددلس افتاد، به سمت او خم شد و در هوا صلیب‌های تند کشید، در گلوی صدای غلغل درست می‌کرد و سرش را تکان می‌داد. استیون ددلس، ناخشنود و خواب آلود، بازوهایش را به بالای پلکان تکیه داد و به صورت غلغل کن و پرتکانی که او را تبرک می‌داد — صورتی به درازی صورت اسب — و به موی روشن فرق سر تراشیده، رنگ سایه دار و بلوطی فام مات، سرد نگاه کرد.

باک مالِگن، دمی دزدانه زیر آینه را دید زد و سپس روی کاسه را تند پوشاند.

قاطعانه گفت: «برگردید به پادگان!»

و سپس موعظه‌وار گفت: «آه، عزیز گرامی، این است مسیحه واقعی: جسم و روح و خون و ریش. موسیقی آرام لطفاً. آقایان، چشم هایتان را ببندید. یک لحظه. یک کم دردرس با آن گویچه‌های سفید خون. سکوت، همه.

یک‌وری دزدانه به بالا نگاه کرد و با سوت آهسته کشیده، صدا داد. سپس مدتی با توجه کاملاً معطوف مکث کرد، روی دندان‌های مرتب و سفیدش، اینجا و آنجا، نقطه‌هایی طلایی برق می‌زد.

کریستوستوموس. از دل سکون، دو سوت قوی تیز پاسخ داد.

تندوتیز داد زد: «ممنون، رفیق دیرین. همین کارم را خوب راه می‌اندازد. جریان را قطع کن، باشد؟»

تا‌های رهاشده ربدو شامبر را که دور پاهایش جمع می‌کرد، از سکوی جایگاه توپ پایین جست و جدی به تماشاگرش نگاه کرد. صورت گوشتالوی در سایه و لپ پایینی بیضی شکل حزن‌انگیزش یادآور مطران پشیمان هنر در قرون وسطا بود. لبخندی خوشایند، آرام روی لب‌هایش نشست.

سرخوش گفت: «چه مضحک است، این اسم بی‌معنی تو، یک اسم یونانی باستان!»

شوخ و دوستانه انگشت اشاره‌اش را بالا برد و همان‌طور که با خود می‌خندید، به سمت

دیواری برج رفت. استیون ددلس بالا آمد، تا نیمه راه، وامانده، دنبال او رفت و [...]

Stately, plum Buck Mulligan came from the stairhead, bearing a bowl of lather on which a mirror and a razor lay crossed. A yellow dressing gown, ungirdled, was sustained gently—behind him by the mild morning air. He held the bowl aloft and intoned:

Introibo ad altare Dei.

Halted, he peered down the dark winding stairs and called up coarsely:

Come up, Kinch. Come up, you fearful jesuit.

Solemnly he came forward and mounted the round gunrest. He faced about and blessed gravely thrice the tower, the surrounding country and the awaking mountains. Then, catching sight of Stephen Dedalus, he bent towards him and made rapid crosses in the air, gurgling in his throat and shaking his head. Stephen Dedalus, displeased and sleepy, leaned his arms on the top of the staircase and looked coldly at the shaking gurgling face that blessed him, equine in its length, and at the light untousured hair, grained and hued like pale oak. Buck Mulligan peeped an instant under the mirror and then covered the bowl smartly.

Back to barracks, he said sternly.

He added in a preacher's tone:

For this, O dearly beloved, is the genuine Christine: body and soul and blood and ouns. Slow music, please. Shut your eyes, gents. One moment. A little trouble about those white corpuscles. Silence, all.

He peered sideways up and gave a long low whistle of call, then paused awhile in rapt attention, his even white teeth glistening here and there with gold points. Chrysostomos. Two strong shrill whistles answered through the calm.

Thanks, old chap, he cried briskly. That will do nicely. Switch off the current, will you?

He skipped off the gunrest and looked gravely at his watcher, gathering about his legs the loose folds of his gown. The plump shadowed face and sullen oval jowl recalled a prelate, patron of arts in the middle ages. A pleasant smile broke quietly over his lips.

The mockery of it, he said gaily. Your absurd name, an ancient Greek.

He pointed his finger in friendly jest and went over to the parapet, laughing to himself. Stephen Dedalus stepped up, followed him wearily half way...